

ملغمه ای در تفکر استراتژیک آمریکا

از جنگ های نامتقارن تا «آشوب راهگشا»

نوشته: مروان بیشارا

مدرس وابسته دانشگاه آمریکایی پاریس، نویسنده فلسطین/اسرائیل: صلح یا آپارتاید، لا دکورت، پاریس، ۲۰۰۲.
برگردان دینا کویانی

رئیس جمهور آمریکا، جرج دبلیو بوش در مجمع عمومی سازمان ملل متحد اعلام کرد: «ما شاهد هستیم که آینده ای روشن در «خاورمیانه بزرگ» ریشه می دواند». با این حال ناظران و تحلیل گران نتیجه گیری دقیق تری از «جنگ جهانی علیه تروریسم» ارائه می دهند؛ جنگی که پنج سال پیش توسط ایالات متحده آمریکا آغاز شد. روشن است که واشنگتن از اندیشیدن به شیوه های جدید درگیری ناتوان است.

دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ باید در دانشگاه آمریکایی پاریس یک دوره آموزشی در مورد «جنگ نامتقارن در دوره جهانی شدن» ارائه می کردیم. بی شک رویدادهای روز قبل در ایالات متحده بررسی کامل موضوعی را فراهم کرده بود: القاعده، گروهی فراملی از الگویی گروه های شبکه ای چند پاره، چند مرکزی، ایدئولوژیک (SPIN, Segmented, Polycentric, Ideologically Networked groups)، با ساختاری مبهم و افقی به شیوه گروه های طرفداران محیط زیست یا زنان، ولی هم چنین دارای سازمان های مخفی مانند مافیا، کارتل های مواد مخدر و دیگر شبکه های قاچاق (۱).

با این وجود پس از یازدهم سپتامبر، واشنگتن متناسب با حال و هوا و خواست تصمیم گیرندگان و بدون آن که ارتباط زیادی با تهدیدهای «واقعی» داشته باشد، تنها با متمایز ساختن «آنانی که با ما هستند» و «آنانی که علیه ما هستند» تعریف جدیدی از تهدیدها و دشمنان نامتقارن ارائه داد. تبدیل جنبش های سنتی مقاومت علیه استعمار و حکومت های لائیک به اهداف «جنگ جهانی علیه تروریسم» و در ردیف القاعده و دیگر شبکه های جنایتکار، چیزی بیش از یک اشتباه که یک فاجعه بود.

طی ده سال گذشته، نزدیک به چهار میلیون نفر که بیشترشان نیز غیر نظامی بودند، در جنگ های غیر معمول وحشیانه، جان خود را از دست داده اند؛ هزینه این جنگ ها از طریق قاچاق الماس، مواد مخدر و اسلحه تامین می شد. این امر تا حدی از خوش بینی ناشی از پایان جنگ سرد می کاهد. پیش از آن، بیشتر درگیری ها، در رقابت بین دو ابرقدرت جای می گرفتند. از این پس، برنامه ریزی های پنتاگون جنگ های جدید را به جهانی سازی پیوند می دهد و تهدید آنها برای امنیت غرب را ارزیابی می کند.

به طور خاص آنها دو نوع تهدید موسوم به «نامتقارن» را مشخص می کنند: از یک سو جنگ های داخلی که بیشتر در راستای تضعیف و یا از هم پاشیدن برخی دولت های تحت فشار جهانی سازی هستند؛ و از سوی دیگر تهدید های فراملی که از سامانه، سرزمین یا دین دیگری نشأت نگرفته اند بلکه اغلب از دید استراتژیک خشن تری مانند «جنگ های کوچک تبهکارانه»، عدم توسعه و یا تغییرات جمعیتی ناشی می شوند.

به طور کلی پذیرفته شده است که تهدیدهای جهانی نامتقارن به شیوه القاعده از طغیان انسان های تحت فشار جهانی سازی ناشی می شود. از کشورهای فقیر چون سومالی تا مناطق محرومی که در کشورهای ثروتمند وجود دارد، این تهدیدها علیه مراکز صورت می گیرند که بر جهان فرمان می رانند. نابرابری های ناشی از سلطه اندیشه

نئو لیبرال این تهدیدها را برمی انگیزد که از فن آوری نوین ارتباطی در جهت نزدیک ساختن طغیان ها در تمام کشورها سود می جویند.

حماس، فتح، حزب الله یا سایر جنبش های مقاومت ملی همچون جنبش های عراق، ارتباطی با این موارد ندارند. دولت رئیس جمهور جورج دبلیو بوش، به جای درگیر ساختن این گروه ها در روند سیاسی منتهی به آزاد سازی سرزمین هایشان که می توانست به نبرد علیه القاعده بپیوندد، با یکی دانستن آنها با القاعده و معرفی این گروه ها همچون احیاگران «فاشیسم اسلامی»، آنها را برانگیخته است. این امر که این جنبش ها، جنگ های چریکی شهری کم توان را رهبری می کنند آنها را همتر از القاعده نمی کند هر چند آنها گاهی هم به تروریسم متوسل شوند. از اینرو این جنبش ها بی دلیل در زمره همان خطر نامتقارن جهانی به حساب آمده اند. برخلاف «جهاد علیه مسیحان و یهودیان» آنها به زیرساختی مردمی متکی هستند، اهداف سرزمینی صحیح و دقیقی را دنبال می کنند و آمادگی خویش برای راه حل های سیاسی را اعلام می دارند.

اگرچه ایالات متحده (هنوز) مورد حمله جدید قرار نگرفته اما سو قصدهایی که شهرهایی چون مادرید و لندن را تکان دادند از جانب مسلمانان غربی انجام پذیرفته بودند. این حملات ملهم از برنامه عوامفریبانه القاعده و هم چنین تصاویر جنگ در عراق و فلسطین بودند (یعنی همان تعریف حملات همه گیر با ساختار جهانی و «نامتقارن»).

القاعده و دیگر گروه های این چینی از جنگی سود می برند که از پنج سال پیش برای نابودی آنان به راه افتاده است. توانایی این گروه ها در کسب حمایت و پشتیبانی مسلمانان مظلوم و خشمگین، منشأ قدرت آنان است؛ مسلمانانی که خود را هدف «جنگ جهانی علیه تروریسم» می دانند که توسط واشنگتن و متقیانش در افغانستان، عراق، فلسطین و لبنان هدایت می شود. هوش و ویژگی غیرقابل پیش بینی این عمل نامتقارن به نحو چشمگیری با کاربرد افراطی نیرو توسط ایالات متحده طی جنگهای سرزمینی در تضاد است؛ جنگهایی که همان قدر که قابل پیش بینی هستند ناموفق می باشند.

برخی از اخلاق گرایان صلح طلب، اولین درگیری علیه «تروریسم آخر زمان»- در افغانستان- را «اولین جنگ صحیح» ایالات متحده می دانستند. این جنگ با شیوه ها و اهداف محدودی آغاز شده بود. اما بی عدالتی ذاتی در استفاده از «شیوه های نابجاو استقرار اهداف افراطی» (۲) به سرعت آنها را آلوده می سازد. در مقایسه با اهداف تعیین شده، استفاده نامتناسب از قدرت، مشروعیت جنگ را به زیر سوال برد، به شعله های مبارزه جویی اسلامی دامن زد و توجیهی برای فراخوان به جنگ مقدس را فراهم کرد. هواپیماهای اف ۱۶ و موشکهای توماهاواک آسمان را تسخیر کردند، ولی «روی زمین همچنان کلاشینکف ها هستند که فرمان می رانند» (۳). ایالات متحده می توانست با ضربات مشخصی که طراحان و مجریان یازدهم سپتامبر را هدف قرار می داد، خود را از شر القاعده برهاند و در عین حال تمام افغان ها را با خود دشمن نکند، افرادی که بی تفاوت و حتی دشمن «افغان های عرب» شده بودند.

بنابراین تصادفی نیست که طالبان پنج سال بعد سرسخت تر از همیشه بازگشتند. رئیس جمهور پرویز مشرف در نطقی که روز دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۶ ایراد کرد، بر خطر «طالبانی شدن نوین»، تهدید استراتژیک برای افغانستان و پاکستان، صحه گذاشت. گسترش این نوع افراطی گرایی های دینی خشن، به مراتب خطرناکتر از روبنای القاعده است: در وهله اول باید با توسل به شیوه های سیاسی با آن مبارزه کرد (۴).

نفی عملکرد نظامیان

از زمانی که جنگ آغاز شده، خارج از کابل هیچ چیز یا کمابیش هیچ چیز پیش نرفته است و مردم از جنگ و محرومیت رنج می برند. هرج و مرج همیشگی شده، قاچاق مواد مخدر از سر گرفته شده است (نود درصد مصرف جهانی تریاک را شامل می شود) و سران قبایل، «جنگ سالاران» و اسلامگرایان بر دیگر مناطق کشور فرمان می رانند. پنج سال پس از سقوط آنها، سران طالبان به افراد سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) فشار می آورند و خسارت های بیش از پیش مهمتری را به آنان وارد می کنند، تا حدی که در سپتامبر آنان را مجبور به درخواست نیروی کمکی کردند. با وجود حضور بیست هزار سرباز آمریکایی، از ابتدای سال در حدود دو هزار نفر کشته شده اند که شامل نمایندگان مجلس، افراد مذهبی، شهرداران و ... می شود.

طبق گفته رسانه ها، «شصت درصد کشور فاقد نیروی برق است و هشتاد درصد مردم به آب آشامیدنی دسترسی ندارند. خلاء ایجاد شده در اثر فقدان نیروی پلیس (امین...) را انواع نیروهای مخالف دولت پر کرده اند: اسلامگرایان در جنوب، جنگ سالاران سالهای ۱۹۸۰ در غرب، قاچاقچیان مواد مخدر در شمال. در این دوره، نبردها علیه نیروهای همدست طالبان، باعث توقف برنامه های جدید برای بازسازی و کاهش دسترسی به دستاوردها شده است. تنها نیمی از کمک وعده داده شده به کشور در سال ۲۰۰۱، توزیع شده است و راه کابل به قندهار که تا به امروز بازسازی آن بزرگترین دستاورد ایالات متحده است، اکنون به دلیل خشونت جدیدی که بر آن حکم می راند، غیر قابل استفاده شده است» (۵).

این امر نتیجه ناتوانی ایالات متحده در متمرکز شدن بر تلاش برای بازسازی است و هنوز سخنی از «طرح مارشال» کوچک نگفته ایم که به کشوری وعده داده شده بود که بیشرمانه توسط واشنگتن و مسکو به میدان تیر جنگ سرد بدل شده بود. واشنگتن یک سال پس از عملیات «آزادی ماندگار» خود را درگیر جنگی به مراتب وسیعتر و بیشرمانه تر کرد، عملیاتی که دیگر به «جنگی فراموش شده» شهرت یافته بود و رسانه های آمریکایی کمترین توجهی به آن نشان نمی دانند.

در عراق، دومین جبهه «جنگ جهانی علیه تروریسم»، پایانی نزدیک برای اشغال چهارساله وجود ندارد. تابستان امسال افزایش بی رویه خشونت، خوش بینی ناشی از مرگ ابومصعب زرقاوی، فرمانده محلی القاعده، را از بین برد، ریچارد چینی در آن زمان می گفت: «مقاومت رو به زوال» است. حال آنکه در گزارش اخیر، رئیس سرویس مخفی تفنگداران دریایی در عراق می نویسد: «نیروهای نظامی ایالات متحده در عمل نمی توانند کاری برای بهبود وضعیت سیاسی و اجتماعی انجام دهند». تعداد تلفات آنها در حال رسیدن به تعداد قربانیان ... حملات یازدهم سپتامبر است (۶).

خشونت چندگونه، عراق را به دو قطب شیعه و سنی تقسیم می کند، استبداد دولت جدید را افزایش می دهد و بیش از همیشه باعث وخامت اوضاع اشغالگران می شود. سازمان پزشکی قانونی بغداد بیش از هزار و پانصد جنازه عراقی را در ژوئن ۲۰۰۶ سرشماری کرده است و در ژوئیه به سقف هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مرده رسید. در ماه آگوست، با وجود استقرار هشت هزار سرباز آمریکایی و سه هزار سرباز دیگر عراقی، هزار و پانصد و بیست و شش نفر قربانی شدند، این امر نفی شدید عملکرد نظامیانی است که به کاهش ۵۲ درصدی آمار کشته شدگان مباحثات می کنند. از این پس وزیر بهداشت مسئول شمارش اجساد است، مسئولین پزشکی قانونی که این ارقام را فاش کرده بودند، «بازنشسته شدند»! (۷)

پس از بیش از سه سال جنگ، یکی از این دو احتمال تحقق می یابد: یا همانگونه که انتظار داریم و محمود المشهدانی، رئیس مجلس پیش بینی کرده بود، وضعیت وخیم تر خواهد شد و کشور «در آشفته گی غرق خواهد شد»، و یا با معجزه ای نامعلوم، عراق از وخامت فعلی نجات خواهد یافت؛ اما این منجلا ب عملیات «آزادی برای عراق» را به جنگ بدون برنده تبدیل خواهد کرد. در هر دو صورت، افزایش گروه های شورشی، کانون های

مقاومت و هم چنین گردان های مرگ، گروه های جنایتکار و گروهک های شبه نظامی، بیش از اندازه عملیات بازسازی و خواباندن شورش را پیچیده خواهد کرد که این دو پایه و پیش شرط سایر موفقیت ها هستند.

پیچیدگی موقعیت در این است که از یک طرف مانند در عراق، بیش از پیش برای ایالات متحده خطرناک می شود و از سوی دیگر رها کردن کشوری که در جنگ داخلی غرق می شود، امکان اعلام پیروزی در جنگ را بیش از پیش غیرممکن می سازد. در هریک از دو فرضیه، این موارد مشکلات عظیمی برای منافع استراتژیک ایالات متحده و توان مذاکره آنها در این منطقه به ویژه بی ثبات ایجاد می کند. شکست عراق دشمنان آن، همچون ایران به ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد را تقویت کرد و به امنیت کشور ضربه زد. از این پس چه جای شگفتی است که از هر پنج آمریکایی سه نفرشان فکر کنند که جنگ عراق به احتمال زیاد به حمله جدید تروریستی به سرزمین شان بیانجامد؟

در سومالی نیز وضعیت به همین گونه است، از زمانی که اتحاد قبایل اسلامی کنترل موگادیشو را به دست گرفت و در مناطق مختلف نفوذ یافت، این کشور در مسیر «طالبانی شدن» قرار گرفت؛ اتحاد قبایل اسلامی بر سران قبایلی پیروز شد که جذب نیروهای آمریکایی مستقر در اتیوپی و جیبوتی شده بودند. درگیری ها در این کشور بی ثباتی در تمام منطقه شاخ آفریقا را تشدید می کند که به زیان منافع واشنگتن است. اکنون تصویری شود در این مناطق مراکز سربازگیری و آماده سازی مستقر بوده اند که سوء قصدهای ژوئن ۱۹۹۸ علیه سفارتخانه های آمریکا در نایروبی و دارالسلام را برنامه ریزی می کردند که دویست و پنجاه کشته بر جای گذاشت. به عقیده گروه بحرانی بین المللی (International Crisis Group) عدم ثبات «احتمال دارد در مناطق وسیعی از جنوب گسترش یابد، مناطق خودمختار آرامی چون سومالی لند و بونت لند را ناآرام کند و شاید به حملات تروریستی به کشورهای مجاور منجر شود» (۸).

به همین اندازه می توان از جنگ های نامتقارنی سخن راند که اسرائیل در فلسطین و لبنان به راه انداخته است) رئیس جمهور بوش کشور لبنان را همچون یکی از «سه جبهه جنگ جهانی علیه تروریسم» توصیف کرده است (۹). این جنگها پس از به جای گذاشتن خسارت های سنگین و هزاران کشته در میان فلسطینی ها، لبنانی ها و اسرائیلی ها، به بن بست استراتژیک منتهی شده اند. با وجود حمایت دیپلماتیک، لجستیک (آمدادگاری) و استراتژیک (راهبردی) ایالات متحده از جنگ اسرائیل در نوار غزه و گسترش تحریکات آنها در لبنان، این رویدادها موجب افزایش محبوبیت حماس شد و نفوذ حزب الله را بیشتر کرد. نیروی مذاکره راهبردی اسرائیل در موقعیت ضعیفی قرار داشت، تا جایی که این خطر وجود داشت که اسرائیل به دست خویش مقاومتی از نوع حزب الله را ایجاد کند (۱۰).

اگر چه تا به حال دشمنان ایالات متحده از جنگ های نامتقارن بیشتر از جنگ های سنتی سود برده اند اما این جنگ ها به ندرت به صلح و تمایز مشخصی بین برندگان و بازندگان ختم می شوند. جنبشهای مقاومت هرگز نمی توانند از این بابت به خود ببالند که در زمانی که کشورشان اشغال، ویران و بمباران می شد، پیروزی کاملی به دست آورده اند، همچنان که دشمنانشان نیز نمی توانند مدعی رسیدن به اهدافشان شوند. هردو طرف بازنده هستند، ولی تنها به این دلیل ساده که جناح قوی تر نتوانسته است به اهدافش دست یابد، جناح ضعیف تر می تواند ادعا کند که به یک پیروزی استراتژیک دست یافته است.

با این حال، گزارش منتشر شده از طرف کاخ سفید در سپتامبر ۲۰۰۶، با عنوان «گزارش استراتژی ملی در جنگ با تروریسم» (National strategy report for combating terrorism) تنها به «موفقیت ها» و «چالش هایی» می پردازد که در عراق و افغانستان و دیگر مناطق داشته اند و هرگز به شکست ها اشاره ای نمی کند. توان واشنگتن در ادامه «شکست همراه پیروزی» تنها سبب بالا رفتن ادعاها و داو های جنگ می شود: این امر بیش از پیش سبب می گردد تا امکان جلوگیری از به ورطه نابودی کشیده شدن این جریان از بین برود.

گسترش بی رویه میدان جنگ خطرناک است. تفسیر اصطلاح استعاره ای «جنگ ابدی برای صلح ابدی» که در معنا متناقض است، در مقیاس انسانی تنها می تواند به مرگ ختم شود؛ استعاره ای همچون «برپا کردن جنگ» علیه جنایت یا فقر که گمان نمی رود به نتیجه مشخصی منتهی شود. ما با برنامه راهگشایی... تخریب، وارد حوزه استراتژی فرجام شناختی علیه شر مطلق شده ایم.

در چنین رویکردی، واشنگتن می توانست با گسترش «اغتتاش راهگشا» در منطقه، تحریک دولتها، گروه ها و قوم های رقیب علیه یکدیگر، به «موفقیت» استراتژیکی دست یابد. در حقیقت این خواست بیشرمانه برای جنگیدن در کشور دشمن، تخریب، تقطیک و سپس حکومت کردن را دنبال می کند. جنگ داخلی عراق از فشار اشغالگر سرچشمه می گیرد درحالی که این نبردهای داخلی هستند که سوماتی را چند پاره خواهند کرد. در لبنان پس از آن که اسرائیل حتی بدون دستیابی به اهدافش بخشی مهمی از زیر ساختها را ویران ساخت، یک سوم جمعیت را وادار به مهاجرت کرد و بیش از هزار و دویست غیرنظامی را در جنگ کشت، تنش میان حزب الله مورد حمایت ایران و هواداران سیاست آمریکا اوج می گیرد.

در این مدت محاصره نظامی مناطق اشغالی با تائید ایالات متحده ادامه می یابد، اسلامگرایان حماس در برابر «لانیك های مدرن» فتح تجهیز می شوند و مانند عراق درچارچوب تمرکز زدایی قدرت است که شبه نظامیان محلی با یکدیگر می جنگند.

از خرس های قدرتمند تا روباه های خطرناک

تنشها و جنگ ها با سست کردن اقتدار دولتها و باز کردن راه بر بازیگران موثر تر جدید، دولتهای مرکزی را تضعیف می کنند. دولتی که دیگر از شهروندانش حمایت نمی کند، تمام مشروعیت خویش را از دست می دهد: به این دلیل است که جایگزین کردن دولتهای خاورمیانه- حتی اگر سرکوبگر باشند- با بازیگران میان دولتی یا فرادولتی در مدیریت امنیت، لاجرم به فاجعه ای بدل خواهد شد. دولت می تواند اصلاح شود. در مقابل طبقه الگوی آلن جوكس، حاکمیت این بازیگران به «پادشاهی آشوب» منتهی می شود که از سوماتی به افغانستان و از آن جا تا کمربند فقر گرداگرد پایتخت های غربی کشیده خواهد شد.

می توان تصور کرد که سرانجام این جنگ با این پرسش آقای دونالد رامسفلد پایان یابد که می پرسد: «آیا سریعتر از آن که جهادگرایان متولد شوند، ما آنها را می کشیم یا دستگیر می کنیم؟» بیشتر ناظران پاسخ آقای جان لهن، یکی از روسای پیشین تفنگداران دریایی را قبول دارند که پاسخ می دهد: «به طور یقین نه (۱۱)». پنج سال جنگ همه گیری که واشنگتن علیه تروریسم به راه انداخته است، پنج درگیری و بیش از پنج میلیارد دلار هزینه، دشمنان بنیادگرایش را تقویت و هواداران «مدرنش» را تضعیف کرده است، حتی محافظه کاران آمریکایی نیز به این امر اذعان دارند. دولت بوش همچون آتش نشانی عمل می کند که خود آتش برمی افروزد، این دولت به منظور حفظ خود در برابر حملات تروریستی از راهکارهای پیشگیرانه چند جانبه و تدابیر ویژه اطلاعاتی استفاده می کند. در واقع به نظر می رسد که کاخ سفید تهدیدهای ناشی از حملات به نیویورک و واشنگتن را تشدید کرده است (۱۲).

برخلاف نتیجه گیری های گزارش خودفریبی که در سپتامبر ۲۰۰۶ ارایه شد، دامن «پیروزی های» عملیاتی آمریکا به شکست های استراتژیک آلوده شده و عهدشان به پیروزی را به خیالی واهی بدل کرده است. از افغانستان تا سوماتی و جوامع اسلامی سراسر جهان، تهدیدهای نامتقارن علیه ایالات متحده و هم پیمانانش رشد کرده است. به نظر می رسد تنها ابرقدرت جهانی، بیش از پیش در پیشبرد برنامه ویرانگرش ناتوان شده است.

اکنون از وضعیت پیش از یازدهم سپتامبر بسیار فاصله داریم. هرچند مردم خاورمیانه برای برجهای دوقلو اشکی نریختند، برای سقوط طالبان و القاعده نیز نگریستند. با وجود حملات به عراق و یورش های اسرائیل به فلسطین، ایالات متحده از همکاری وسیع دولتهای عربی در جنگی که بر علیه تروریسم به راه انداخته، سود برده است. هم چنین این کشورها در سال ۲۰۰۲ با امید به این که واشنگتن سیاست آرامش را برگزیند، در راستای پایان دادن به درگیری فلسطین و اسرائیل، برنامه بلند پروازانه ای را پیشنهاد کردند. این برنامه بی فایده بود، چرا که دولت بوش انتقام را به بازسازی ترجیح می داد و استراتژی که می خواهد آنرا جایگزین راهکار سبندی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی سازد بر این اساس استوار است. یک برنامه تبلیغات انتخاباتی جمهوری خواهان نتیجه گیری این چنینی ارایه می کند: تعداد بیشماري روباه خطرناک و مخوف جایگزین تنها یک خرس قدرتمند می شوند.

دولت بوش به طور خاص در زمینه استقرار جدید نیرو در سطح جهان تلاش می کند. مارک گروسمن، معاون وزیر امور خارجه طی یک سفر اروپایی در سال ۲۰۰۴، با اشاره به قابلیت صف آرایي دوباره نیروهای ذخیره آمریکایی مستقر در اروپا به سوی آسیا، آفریقا و خاورمیانه، هم پیمانان کشورش در ناتو را شگفت زده کرد. حتی برخی در این امر نشانه ای از یک جنگ جهانی جدید را دیده اند. این صف آرایي فعالیت های خرد احتمالی نیروهای ویژه را ابتدا به مرکز و جنوب آسیا و سپس به آفریقا و مدیترانه می کشاند. در مورد آمریکای لاتین هم بحثی نیست، چرا که هم اکنون نیز تحت نفوذ آمریکا می باشد. در نهایت لشکرها می توانند در برخی کشورهای قاره پیر مستقر شوند (۱۳).

ایالات متحده حق داشت که تهدیدهای نامتقارن پیش از یازدهم سپتامبر را جدی بگیرد، ولی راه حل هایی که برای آن توصیه می کند، نامناسب هستند. اگرچه اروپا چالش های نوین را کوچک می شمرد، اما به راستی بر پایه تلاش های چند جانبه و مدیریتی (حکومت جهانی) (global governance) درست تر و حساس تر، بهترین رویکرد را نسبت به تهدیدها پیشنهاد کرد. این رویکرد بیانگر جهت گیری های اروپا در برنامه مسالمت آمیز منطقه ای می باشد که راه دیپلماسی را برتر می داند.

عادی جلوه دادن جنایت در سایه درگیری های بی پایان «خاور میانه بزرگ»، تاثیر شگرفی بر جوامع عرب-مسلمان شرق داشته است، چندان که بیم آن می رود که شکاف ها از حومه بغداد و قاهره تا حومه شهرهای بزرگ غرب کشیده شود.

واشنگتن در باتلاق شن های روان «خاورمیانه بزرگ» و تک تک جنبش هایش وامانده است، چراکه دولت بوش از پذیرش دو درس جنگ نامتقارن در این منطقه سر باز می زند. ابتدا آن که یازدهم سپتامبر نشان داد که در دوران جهانی شدن، خشونت و افراط گرایی ناشی از جنگ های جنایتکارانه، اشغال های غیر قانونی و تضعیف برخی دولتها می تواند برای به خطر انداختن قلب دنیای غرب نیازی به گذر از مرزهای ملی و منطقه ای نداشته باشد، این امر به مدد امکانات ناشی از حمل و نقل نوین و انتقال مستقیم تصاویر جنگ و پیام های خصمانه به کمک ماهواره انجام می شود که تاندازه ای نشان دهنده تحریکات و انگیزش ها هستند.

با این حال، تلاش های غرب بر روی تدابیر آشتی جویانه و سازنده همچون بازسازی افغانستان یا راه حلی برای مسئله فلسطین استوار نشده است که بیش از همه درگیری های دیگر سرچشمه تمایلات ضد آمریکایی است. تحت فشار گروه های بزرگ نفتی و صنایع نظامی، دولت بوش ترجیح داد تا قدرت نظامی اش را به نمایش بگذارد: عراق و ذخایر نفت افسانه ای آن را تسخیر کرد، از آخرین حمله اسرائیل به فلسطین حمایت نمود و در کل بی ثبات سازی منطقه را دنبال کرد.

درس دوم این جنگ در پایان قرن بیستم این است که هیچ کس یک مقاومت چریکی یا شورش را در چهارچوب جنگی کلاسیک در خاک بیگانه شکست نداده است. با توجه به تجربه های دولت شوروی در افغانستان یا فرانسوی ها در الجزایر و حتی تجربه خود آمریکایی ها در ویتنام، ایالات متحده باید می دانست که ویرانگرترین و پیچیده ترین تسلیحات مانع از این نمی گردد که انگیزه سربازانش کمتر از انگیزه نیروهای دشمن نشود، حساس تر نگردند و بنابر این بیشتر مستعد جا زدن نشوند.

در درگیری ای که همچون یک جنگ صلیبی خودخواهانه علیه جهادی خیرخواهانه در نظر گرفته می شود، سربازان آمریکایی، اسرائیلی و بریتانیایی که هرچند بهتر تعلیم دیده، حقوق گرفته و تجهیز شده اند، بیش از هر چیز برای زنده ماندن تلاش می کنند، آن هم در جنگی که از نظر اکثرشان غیرضروری است. در مقابل دشمنانشان، داوطلبانی مبارز با تجهیزاتی ساده می باشند اما برای فدا کردن جانیشان در رویارویی آماده هستند که آن را ضروری می دانند. درحالی که ایالات متحده بر کشته شدگان می گرید، گروه های مقاومت برای شهیدانشان جشن می گیرند.

در هریک از پنج درگیری که ذکر شد، زور آزمایی نامتقارن، عدم تمرکز گروه های چریکی، شورشی و مقاومت به مشکلات ایالات متحده دامن زده است، چرا که احساسات ضدآمریکایی در مناطق ویران شده افزایش می یابد. سرانجام تمام جنگها باید به صلح ختم شود که تنها از مذاکره سیاسی منتج می شود. حال آن که عاقبت جنگ عراق بیش از پیش غیرقابل پیش بینی می شود چرا که ایالات متحده اهداف منسجم و مشخصی ندارد. این مسئله «دورنمای راهبردی (استراتژیک)» را پیچیده می کند، و آشنگتن دشمنان زیادی دارد که اگرچه سرزمین خود را از دست داده اند ولی برنامه سیاسی مشخصی دارند.

حال چه کسی از پرسش اصلی طفره می رود: به راستی کدام راهبرد (استراتژی) باعث جنگ علیه تروریسم شد؟ در ایالات متحده، رسانه ها و کنگره پس از مجموعه شکست های پدید آمده از طرح «خاورمیانه بزرگ» در پاسخ به این پرسش مشکل دارند. آیا دولت بوش اشتباه کرده است؟ آیا در جنگ هایش در خاور نزدیک (از پرونده سلاحهای تخریب جمعی تا گلهایی که از سوی مردم آزاد شده به سوی سربازان پرتاب می شد) استنباط اشتباهی نموده است، آیا به راستی از دید بین المللی دولت بوش مردم ایالات متحده را به عمد با سیاست فریبنده ای اغفال کرده که در خدمت برخی اهداف ویژه بوده است؟

فرضیه اغفال محتمل تر از فرضیه اشتباه کردن به نظر می رسد. برای اثبات آن کافی است ببینیم چگونه رئیس جمهور بوش در جریان پنجمین سالگرد یازدهم سپتامبر، علاقه داشت تا تمام دشمنان ایالات متحده را که با عنوان «تهدید تروریستی» توصیف می شوند، درهم آمیزد تا به این ترتیب «پروزی با کمک خدا» در بزرگترین نبرد ایتولوژیک قرن بیست و یکم را بهتر نوید دهد.

چگونه می توان چنین رویاهایی را با افشاگری های چشمگیری تطبیق داد که جنگ رئیس جمهور را حتی پیش از آغاز آن نامشروع می ساختند، جنگی که اکنون فراتر از آن به یک کابوس بدل شده است؟

^۱ Cf. «L'ère des conflits asymétriques», *Le Monde diplomatique*, octobre 2001. Lire aussi le dossier du *Monde diplomatique* de septembre 2006.

^۲ Richard Falk, *The Nation*, New York, 29 octobre 2001.

^۳ Michael Howard, *The Invention of Peace and the Reinvention of War*, Profile, Londres, 2001, p.102.

۴- رئيس جمهور پاكستان بر مسئوليت ژنوپوليٲتيك پاكستان، غرب و به ويژه ايالات متحده در افزايش افراط گرايي ديني در افغانستان تاكيد كرد، چرا كه آنان طي سالهاي ۱۹۸۰ سي هزار مجاهد را از سراسر دنيا فراخواندند تا پيش از آن كه در پايان جنگ رهائشان سازند، در برابر شوروي بايستند.

۵_ *Time*, New York, 18 septembre 2006.

۶_ *Washington Post*, 11 septembre 2006.

۷_ Mark Brunswick et Zaineb Obeid, *Los Angeles Times*, 10 septembre 2006.

۸_ ICG, "Can the Somali crisis be contained?", *Africa Report*, n° 116, Bruxelles, 10 août 2006, www.crisisgroup.org/home/index.cfm?id=4333&l=۱

۹_ *Le Monde*, 16 août 2006.

۱۰_ Robert Malley, *New York Review of Books*, 21 septembre 2006.

۱۱_ *Los Angeles Times*, 21 août 2006.

۱۲_ Cf. Ami Belasco, "The Cost of Iraq, Afghanistan, and other global war on terror operations since 11 sep", Congressional Research Service, Washington, 14 juin 2006

۱۳_ Ces plans sont détaillés dans *Foreign Affairs*, Vol.85, n°5, New York, septembre-octobre 2006.